

## علت گرفتاری مرزبان به دست رکن الدوله

رکن الدوله در سال ۳۳۵ (ه.ق) ری را - که مدتها با سامانیان جهت دست یافتن بر آنجا در زدوخورد بود - به تصرف درآورد و بر سراسر آن نواحی تا همدان دست یافت. مرزبان که در دل نسبت به خاندان بویه کینه داشت، به پدر سالخورده خود محمد و برادرش وهسودان که در تارم میزیستند پیغام فرستاد که به آذربایجان بیایند؛ چون بیامند آنان را از نیت خود - که حمله به ری بود - آگاه ساخت. پدرش او را از این کار منع کرد اما مرزبان نصیحت او را نپذیرفته، گفت که عده کثیری از سرکردگان سپاه رکن الدوله هوخواه من هستند و در این باره نامه‌ها نوشته و وعده‌ها داده‌اند. بدین ترتیب پس از خداحافظی با پدر و برادر به سوی ری لشکر کشید. رکن الدوله در این هنگام در تدارک جنگ با سامانیان بود و از عمادالدوله و معزالدوله خواسته بود که هر کدام سپاهی به کمک او بفرستند. محمد پسر عبدالرزاق - که والی طوس بود - به جهاتی چند سر به مخالفت سامانیان برداشته به ری آمد و به رکن الدوله پیوست. رکن الدوله او را بسیار مورد محبت و نوازش قرار داد و سپاه انبوهی را همراه او کرده که به دامغان برود و در آنجا سر راه سامانیان را بگیرد، ولی به محض آگاهی از لشکرکشی مرزبان به سوی ری، تصمیم گرفت که قبلا به دفع او پردازد؛ بنابراین نامه‌ای به محمد پسر عبدالرزاق نوشت که به ری بازگردد. و چون هنوز کمکهای برادرانش نرسیده بود، نامه‌ای به مرزبان نوشت و تقاضای آشتی کرد و او را وعده داد که اگر به آذربایجان بازگردد، قزوین و آبه‌ر و زنجان را به او خواهد سپرد. به این منظور که پیش از رسیدن کمک برادران به او، مرزبان آغازگر جنگ نباشد. پس از آنکه چهارهزار تن از جانب معزالدوله و عمادالدوله و نیرویی هم به فرماندهی محمد پسر ماکان از طرف حسن پسر فیروزان به ری رسیدند، رکن الدوله را قوت قلبی فراهم آمد؛ ابتدا چند نفری از سرکردگان خود را که هوخواه مرزبان بودند دستگیر و زندانی کرد و سپس با آن نیروها همراه با پسر عبدالرزاق به فرزین جهت جنگ با مرزبان راه افتاد. مرزبان اگرچه در خود یارای جنگ با آن سپاه نیرومند را نمی‌دید، اما بازگشت به آذربایجان را برای خود ننگ می‌دانست. ناچار تصمیم بر مقاومت و ایستادگی گرفت؛ لیکن در جنگ سخت شکست خورده عده‌ای از سرکردگان از جمله پدرزنش کشته شدند و گروهی هم گریختند و خود او با جمعی دستگیر

شد. رکن الدوله آنها را به همراه خود به ری می برد و از آنجا خود مرزبان را به دژ سمیرم فرستاد. گروهی از سپاهیان مرزبان که از جنگ گریخته بودند، به معیت سرکردگان خود از قبیل جستان پسر شرمزن و علی پسر فضل و دیگران به نزد محمد پدر پیر مرزبان شتافته، وی را به فرماندهی خود برگزیدند و با او راه اردبیل را پیش گرفته آنجا را تصرف کردند. وهسودان پسر محمد که از پدرش چندان ایمن نبود، به دژ خود در تارم بگریخت. محمد به علت کبر سن و خشونت و غروری که بر وی دست یافته بود بیش از چند روز نتوانست حکمرانی کند و بر اثر بدخوبی پادلیمان همه آن طایفه بر او شوریده می خواستند او را بکشند. محمد به تارم بگریخت و انتظار داشت که وهسودان به یاری و پشتیبانی او قیام کند، اما وهسودان او را در یکی از دژها زندانی کرد و او تا دم مرگ (حدود سال ۳۴۰ ه.ق) در آنجا محبوس بود.

پس از آنکه محمد گریخت، دیلمیان در آذربایجان علی پسر فضل را به پیشوایی خود برگزیدند؛ در همین اوان رکن الدوله، محمد پسر عبدالرزاق را از ری روانه آذربایجان کرد. وهسودان به محض آگاهی از این خبر اندیشناک شد و دیسم را که تا این ایام در یکی از دژهای تارم زندانی بود. - چنانکه پیش از این هم گفتیم - آزاد کرده خلعت پوشانید و نظر به سوابقی که از سالیان دراز در آذربایجان داشت و قبایل گزده آنجا همگی هواخواه او بودند، وی را به آن دیار باز فرستاد و به دلجویی مردم پرداخت تا گردان را برای دفع پسر عبدالرزاق بسیج کند. از علی پسر فضل نیز خواست که از او پیروی و فرمان پذیری کند.

دیسم پس از آنکه به آذربایجان برگشت در اردبیل اقامت کرد و ابو جعفر پسر عبدالله را - که مدتی وزیر مرزبان بود - وزارت خود داد. ناگهان در این اثنا پسر عبدالرزاق به آذربایجان رسید، دیسم اردبیل را ترک گفته به یکی دیگر از شهرهای آذربایجان رفت و در آنجا به تهیه مال و آذوقه و گرد آوردن نیرو برای مقابله و جنگ با محمد پسر عبدالرزاق پرداخت و اموال و گنجینه خود را به ابو جعفر وزیر سپرد که با خود به جای امنی برد؛ اما ابو جعفر به علت کینه ای که از دیسم داشت، همه آن اموال را به اردبیل برده و به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم با نیرویی که گرد آورده بود آماده رزم شد ولیکن از شنیدن غدر ابو جعفر وزیر چنان نومید و دل آزرده شد که نتوانست جنگ را ادامه دهد؛ تاچار به گوشه ای از آذربایجان که در تصرفش بود بازگشت و به انتظار جریان سر نوشت نشست.

پسر عبدالرزاق در اردبیل به فرمانروایی پرداخت و ابو جعفر را به پاداش آوردن آن

اموال و گنجینه به وزارت خود برگزید. وزیر پیشین محمد عبدالرزاق از اینکه ابوجعفر به جای او به وزارت رسیده بود، سخت آزرده شد و با نیرویی که تحت فرمان داشت به دیسم پیوست. پسر عبدالرزاق از شنیدن این خبر سخت اندوهگین شد و از فرمانروایی آذربایجان چشم پوشید. ابوجعفر را با خود برداشته به ری بازگشت (سال ۳۳۸ هـ. ق) و يك سال بعد به خراسان رفت و دوباره به سامانیان پیوست. دیسم نیز که رقیبی سر راه خود نمی‌دید به اردبیل بازگشت و آسوده و مستقل فرمانروایی آذربایجان را از سر گرفت و ابو عبدالله نعیمی را وزارت خود داد و کسانی را که بر قسمتی از آذربایجان خودسرانه دست یافته بودند، از قبیل فضل بن جعفر حمدانی و ابراهیم ضایی که در نخجوان و دوین حکم می‌راندند، مغلوب ساخت و به رتق و فتق امور آن دیار پرداخت و چون رکن الدوله دیلمی در این وقت گرفتار جنگ با خراسانیان بود، مجال آن را نداشت که متعرض آذربایجان شود و برای دیسم مزاحمتی فراهم سازد. پس از چندی یکی از سرکردگان مرزبان به نام علی پسر میشکی - که در جنگ قرزین به دست رکن الدوله گرفتار شده بود - از زندان رهایی یافته به گیلان رفت و در آنجا نیرویی از دیلمیان را دور خود جمع کرده روانه تارم شد و به همراهی و هسودان برادر مرزبان به تخریب حکومت دیسم پرداختند. مقارن همین ایام مرزبان از بند رهایی یافته دژ سمیرم را تصرف کرده بود. دیسم از این موضوع خبر نداشت و تنها اندیشه او از جانب علی میشکی بود، که او را دشمن خود می‌پنداشت. بنابراین خواهرزاده اش غانم را با وزیرش نعیمی در اردبیل گذاشت و خود با سپاهی آهنگ نواحی تارم کرد تا با پسر میشکی بجنگد. نعیمی که از دیسم رنجشی داشت، فرصت را غنیمت شمرده اموال زیادی را با خود برد و به نزد علی میشکی شتافت. دیسم در این هنگام به زنجان رسیده بود، چون از قضیه آگاه شد به اردبیل بازگشت، اما دیلمیانی که در سپاه او بودند سر به شورش برداشتند و او ناچار آنچه اموال و گنجینه داشت، برداشته به بهانه شکار به جانب بردعه رهسپار شد و از آنجا برای پادشاه ارمنستان و دیگر حکام آن نواحی پیامهایی مبنی بر تجدید پیمان دوستی فرستاد که اگر ناچار شد او را یاری و همراهی کنند. مقارن این احوال علی پسر میشکی با نیرویی به جانب اردبیل روی آورده بود؛ دیسم چون این خبر بشنید از بردعه به قصد جنگ با او بازگشت، در حالی که هنوز از رهایی مرزبان اطلاعی نداشت. هنگامی که به اردبیل رسید، جز جستان پسر شرمزن، بقیه دیلمیان به علی پیوسته و جستان را هم دستگیر کرده با خود برده بودند. دیسم با عده کمی از گردان که با او مانده بودند به ارمنستان گریخت و در آنجا از رهایی مرزبان و رسیدن او به اردبیل و دستیابی به دژها و گنجینه‌های خود آگاهی



یافت و نیز شنید که مرزبان، علی پسر میشکی را با سپاهی در تعقیب او به ارمنستان گسیل داشته است.

دیسم چون در خود یارای مقاومت نمی دید، آنجا را ترك گفته به بغداد نزد معزالدوله دیلمی شتافت (سال ۳۴۳ هـ.ق). بدین گونه مرزبان بار دیگر بر آذربایجان استیلا یافت. معزالدوله به جهت خصومتی که او و برادرش رکن الدوله با مرزبان داشتند، مقدم دیسم را گرامی شمرده با وی بسیار محبت کرد و سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار برای خرج زندگی او مقرر داشت و هدایای زیادی برایش فرستاد، و همواره او را برادر ابوسالم خطاب می کرد. دیسم یکسالی را در بغداد در ملازمت معزالدوله به سر برد و بی اندازه از این پادشاه محبت و مهر بانی دید، چون اقامت وی در آن شهر به طول انجامید، برادرش با عده ای از دوستان و هواخواهانش در آذربایجان به وی نوشتند که به محل خود بازگردد. دیسم نیز از خدا می خواست که موجبی فراهم آید و به حکومت خود برسد، اما در انتظار بود که معزالدوله او را در این باره همراهی کند. البته چنین کاری بعید به نظر می رسید؛ زیرا مرزبان با رکن الدوله آشتی کرده و دختر او را به زنی گرفته بود. ناچار از معزالدوله اجازه خواسته به موصل شتافت، به امید اینکه از ناصرالدوله کمک بگیرد. اما از او نیز نومید شده، به حلب نزد سیف الدوله برادر ناصرالدوله رفت و مدتی در آنجا ماند. در سنه ۳۴۴ (هـ.ق) سیف الدوله نیرویی در اختیار او گذاشت و دیسم با این نیرو و گروهی از زمینداران کرد که به دور او گرد آمده بودند، آهنگ آذربایجان کرد. مرزبان در این هنگام برای دفع گروهی از شورشیان به تواحی در بند رفته بود، دیسم بدون مانع به آذربایجان رسید.

مرزبان پس از سرکوبی شورشیان به آذربایجان بازگشت. کسان دیسم چون از پیروزی و مراجعت او آگاه شدند، دیسم را تنها گذاشته و به او پیوستند. دیسم ناگزیر رهسپار ارمنستان شد و به حاکم آنجا دیرتیق آرجرونی - که با او دوستی دیرینه داشت و مال و گنجینه خود را به او سپرده بود - پناه برد. ولی مرزبان در تعقیب او بود و به آرجرونی پیغام سخت فرستاد که دیسم را به نزد او برگرداند. دیرتیق آرجرونی خواه ناخواه دیسم را تسلیم ماموران مرزبان کرده، او را به آذربایجان بازفرستاد. مرزبان به محض ورود دیسم دستور داد که چشمانش را کور کرده و به زندان انداختند (سال ۳۴۲ هـ.ق) و او تا هنگام مرگ مرزبان (سال ۳۴۶) زندانی بود و در این تاریخ گروهی از نزدیکان مرزبان او را از زندان درآورده کشتند.

شهریاران گننام، کسروی، تاریخ الدول والامارات الکرديه، از ص ۵۷ تا ص ۶۸، الکامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳۴ و ۱۹۶ و

## سالاریان

نخستین بنیان گذار خاندان سالاریان، مرزبان پسر محمد مشهور به مامه‌لان<sup>۱</sup> پسر مسافر است؛ که تبار وی به رؤسای کرد آذربایجان برمی‌گردد. این سلسله را مسافری نیز خوانند. چه پدر مامه‌لان نامش مسافر بوده است. کسروی در کتاب خود به نام شهریاران گمنام، سالاریان را شاخه‌ای از کنگریان و دیلمی خوانده است؛ اما امهات کتب تواریخ از جمله الکامل ابن اثیر، این سلسله را از خاندان کهن رودی کردی نام برده است.

## مرزبان سالاری

سالار مرزبان یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگار خود بوده و داستان کارها و جنگهایش از هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او حاکی است. چنانکه در مبحث فرمانروایی دیسم گذشت، مرزبان بارها با دیسم به جنگ برخاست و سرانجام بر آذربایجان دست یافت. شمه‌ای از کارها و جنگهای او را در گفتار پیشین، ضمن سرگذشت دیسم ذکر کرده‌ایم و در اینجا به ذکر بقیه کارها و فعالیت‌های او می‌پردازیم. از حوادث بزرگی که در ایام پادشاهی مرزبان روی داد، هجوم روسها بر اران و استیلای آنها بر پردعه مرکز آن سرزمین بوده است. ابن مسکویه در کتاب خود (تجارب‌الامم) به تفصیل از این حادثه که در طی سالهای ۳۲۳ و ۳۲۴ (ه.ق) رخ داده سخن گفته است؛ که ما نشرده‌ای از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- محمد مامه‌لان به سال ۳۲۷ ه.ق به دست پسرش وهسودان کشته شده است.

روسهای مهاجم نیروی عظیمی بودند. همگی دلیر و جنگی و مسلح با سلاحهای گوناگون آن عصر از قبیل: تیروکمان، دشنه و شمشیر، گرز و زوبین. اینان از راه دریا آمده بودند و آهنگ غارت و چپاول و تعدی به جان و ناموس مردم داشتند. چون به رود کر رسیدند، نماینده سالار مرزبان در بردعه با نیرویی از کردان و دیلمیان به مقابله آنها شتافت و از اهالی نیز خواست که در این جهاد او را همراهی کنند. مردم به طیب خاطر دعوت او را پذیرفته، آماده برای فداکاری شدند. پس از تلاقی دونیرو، مجاهدین دلیرانه به دفاع پرداخته، آنچه در توان داشتند برای رسیدن به پیروزی به کار بردند؛ اما چون شماره جنگجویان روسی چندین برابر آنها بود، تلفات زیادی داده، نتوانستند بیش از چند ساعتی ایستادگی کنند و روسها به آسانی راه شهر را پیش گرفته بر آنجا دست یافتند. اهالی از اینکه دشمن را مسلط بر جان و مال و ناموس خود می دیدند، سخت نگران بوده، نمی توانستند آرام بنشینند و در هر فرصتی، در خم کوجهها و پشت بامها آنها را سنگ باران می کردند.

روسها اعلام کردند که باید اهالی ظرف سه روز شهر را تخلیه کنند. گروهی فرزندان و کسان خود را برداشته، از شهر بیرون رفتند ولی بخش انبوهی در جای خود بازماندند. چون روز چهارم فرارسید روسها با شمشیر به جان مردم افتاده، گروه زیادی را کشتند و بیش از هزار نفر از مردان و زنان و کودکان را اسیر کردند. زنهال را به خارج شهر برده در محلی که خود ساخته بودند، اسکان دادند و مردان را هم در مسجد آدینه شهر گرد آورده بر آنها نگهبانان گماشتند. آنگاه به مردم اخطار کردند هر کسی می خواهد آزاد شود باید جان خود را با پول خریداری کند. چند روزی گذشت عده ای با پول توانستند خود را آزاد کنند و چند تن از راه قنات مسجد گریخته، جان سالم به در بردند. اما گروه زیادی حاضر به دادن پول نشدند و معتقد بودند که جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودان است و مسلمانان نباید به کسی جزیه بدهند و سرانجام همه آنان را از دم تیغ گذرانیدند.

سالار مرزبان می کوشید حیلۀ ای بیندیشد و شر آنها را از سر مردم رفع بکند. از قضا روسها به جهت پر خوری و مخصوصاً افراط در خوردن میوه های گوناگون به شدت دچار مرض و با شده و تعداد کثیری از آنها تلف شدند. مقارن این احوال شبانگاهی سالار مرزبان سپاه خود را به دودسته تقسیم کرده، دستور داد که نیمی از آن در کمینگاهی خود را مخفی و آماده نگاه دارند و نیمی دیگر با تجهیزات کافی حاضر باشند تا به موقع مقرر با خود او به جایگاه روسها بتازند. بامداد آن شب هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود، به فرمان مرزبان حمله آغاز شد و تعداد کثیری از نیروی دشمن به هلاکت رسیدند. آنگاه مرزبان و سپاهش روبه گریز نهاد، روسها را دنبال خود کشانیدند و چون به محاذی کمینگاه دسته دوم سپاه رسیدند یکباره به طرف نیروی دشمن برگشته، اینان رو برو و کمین نشینان از پشت سر،

روسها را در میان گرفته به سختی آنها را درهم شکسته، ۷۰۰ تن را با فرماندهانشان بکشتند و بقیه پای به گریز نهاده به ارك شهر بازگشتند. شبانگاهی از ارك بیرون آمده آنچه از مال و جواهر و جامه‌ها و فرشهای گرانبها که غارت کرده بودند بر دوش بار کردند و آنچه باقی ماند و از حمل آن عاجز بودند، طعمه آتش ساختند؛ آنگاه جمعی از زنان و کودکان را که اسیر گرفته بودند، همراه خود برداشته، راه کر را پیش گرفتند. آنجا در کشتیهایی که خود آورده بودند، نشسته و با کشتیبانان و جمعی از نگاهبانان مستقر در آن، راه سرزمین خود را پیش گرفتند.

یکی دیگر از وقایع ایام حکومت مرزبان - که در همان اثنای حمله روسها به ایران و پایتخت آن بود، رخ داد - لشکرکشی حمدانیان به آذربایجان بوده است. حمدانیان از اواسط قرن سوم هجری بر موصل و آن نواحی استیلا یافته، برای خود حکومتی تشکیل داده بودند. یکی از فرمانروایان بزرگ و معروف آن خاندان به نام حسن بن عبدالله بن حمدان - که از طرف خلیفه بغداد منصب امیرالامرای یافته و به ناصرالدوله ملقب شده بود - مدتها آرزو داشت که بر آذربایجان و ارمنستان - که به خاک موصل نزدیکند - دست یابد. يك بار به سال ۳۲۷ (هـ.ق) میخواست به این آرزوی خود جامه عمل بپوشاند و نیرویی بدان سوی گسیل داشته بود، اما دایم آن نیرو را درهم شکسته به موصل بازگردانید. این بار نیز هنگامی که مرزبان گرفتار هجوم روسها به آذربایجان بود، ناصرالدوله پسر عموی خود ابو عبدالله حسین پسر سعید را با سپاهی به آذربایجان فرستاد و او بدون اینکه مانعی در سر راه خود ببیند تا سلماس تاخته بود. مرزبان چون در بردعه این خبر بشنید، گروهی از سپاه را در آنجا در برابر روسها نگاهداشته و خود با بقیه نیرو به آذربایجان برگشت و با حمدانیان به نبرد پرداخت. در اثنای نبرد برف سنگینی بارید و سپاهیان ابو عبدالله چون بیشتر عرب بودند، سراسیمه شده تاب نیاوردند و از میدان جنگ گریختند.

در گفتار پیشین ضمن بحث از دایم و کارهای او، به گوشه‌های دیگری از کارها و گرفتاریهای سالار مرزبان اشاره کرده‌ایم؛ بنابراین در اینجا به همین مقدار از سرگذشت او بسنده کرده، به ذکر فرمانروایی جانشینان او در آذربایجان می‌پردازیم.

رو بهمرفته حکومت و فرمانروایی مرزبان ۱۶ سال طول کشیده، تا در رمضان سال ۳۴۶ هـ.ق به علت بیماری درگذشت. از او چهار پسر بجا ماند: جستان، ابراهیم، ناصر و کهنسرو.



## جستان سالاری

مرزبان قبیله از مرگ، برادرش وهسودان را از تارم فراخوانده بود که به اردبیل آمده برای آخرین بار با هم دیداری داشته باشند و با حضور او وصیت کرد که فرمانروایی آذربایجان بعد از خود او از آن وهسودان باشد و اگر او هم مرد جستان فرمانروا شود و انگشتر خود و نشانه‌هایی را که میان او و دژداران بود نیز به وهسودان سپرد؛ ولی پیش از آن در نهانی وصیتی با حضور دژبانان کرده بود که پس از مرگ او دژها را جز به جستان و پس از مرگ جستان جز به ابراهیم و پس از مرگ ابراهیم جز به ناصر نسیارند و اگر ناصر نیز نماند، آنگاه می‌توانند به برادرش وهسودان بسپارند. وهسودان پس از آنکه مرزبان چشم از جهان فرو بست، انگشتری و دیگر نشانه‌های او را به دژداران ارائه داد و کلید دژها را خواستار شد، اما آنان وصیت‌نامه نهانی را آشکار کرده، از تسلیم دژها به وی خودداری کردند. وهسودان سخت برنجید و با دلی پر از خشم و کینه به تارم بازگشت. پس از رفتن او جستان پسر بزرگ مرزبان رسته فرمانروایی را به دست گرفت و ابو عبدالله نعیمی را به وزارت خود برگزید و برادرانش با همه امرا و سرکردگان سپاه بیعت او را پذیرفتند. تنها کسی که از بیعت او سر باز زد جستان پسر شرمزن حاکم ارومیه بود که هوای خودسری و استقلال داشت. جستان سالاری برعکس پدر خود چندان توجهی به سپاهیان خود نداشت و بیشتر اوقات خود را در میان زنان بسیاری که در حرماً سرا گرد آورده بود می‌گذرانید. یکی از کارهای ناروای او - که فتنه‌ها برانگیخت - عزل و بند کردن وزیرش نعیمی بود. نعیمی دامادی داشت به نام ابو الحسن عبیدالله که در ارومیه دبیر و منشی جستان پسر شرمزن بود؛ او گرفتاری نعیمی را بهانه ساخته با رئیس خود پسر شرمزن به دشمنی جستان سالاری کمر بست و متفقاً نامه‌ای به ابراهیم برادر جستان - که در این هنگام فرمانروای دوین بود - نوشته وی را نیز به کارشکنی و دشمنی برادر خود برانگیختند. ضمناً به او وعده دادند که اگر به ارومیه بیاید با تمام نیرو می‌کوشند که به پادشاهی آذربایجانش برسانند. ابراهیم فریب این وعده‌ها را خورده به ارومیه آمد و با جستان شرمزن و دبیرش به مراغه حمله کرده آن شهر را به تصرف خود درآوردند.

جستان سالاری - که در این هنگام در بردعه بود - به محض استماع این خبر به اردبیل بازگشت و به جستان و دبیرش نامه‌ای مبنی بر دلجویی و استعالت آنها نوشت و وعده کرد که نعیمی را آزاد کند. جستان و عبیدالله به صورت ظاهر تحت تأثیر نامه او قرار گرفته، ابراهیم را در مراغه تنها گذاردند و خود به ارومیه بازگشتند و کار ساختمانی دژی را که در ارومیه با باروی آن شهر قبلاً شروع کرده بودند، دنبال گرفتند. ابراهیم خواه ناخواه به دوین بازگشت ولی بین او و برادرش همچنان کدورت و کینه برقرار بود.



پسر شرمزن و همدستش پس از خاتمه کار ساختمانی و جمع آوری سلاح و ابزار جنگ و آمادگی کامل رابطه خود را هم با جستان سالاری و هم با ابراهیم قطع کرده، دشمنی خود را برملا ساختند. جستان و برادرش از نیت سوء و نیرنگ آنها آگاه شده، دانستند که فریب خورده‌اند و هردو با پشیمانی از کرده خود، به صلح و آشتی گراییدند و به جمع آوری و سازماندهی سپاه و تهیه ساز و برگ جنگی پرداختند؛ تا با هم به جنگ جستان شرمزن بروند. در این وقت نعیمی که در بند جستان سالاری بود، از زندان گریخته به موغان رفت. پسر شرمزن به محض آگاهی، با سپاه انبوهی از ارومیه به نعیمی پیوست و با هم به چندین شهر در آذربایجان یورش برده، آنها را به تصرف خود کشیدند. جستان و ابراهیم سالاری چون این خیر بشنیدند به اتفاق سپاه نیر و مندی گرد آورده به طرف موغان حمله بردند. بعد از تلاقی دو سپاه جنگ سختی در گرفت که سرانجام سپاه پسر شرمزن و نعیمی بعد از دادن تلفات زیادی شکست خورده روی به هزیمت نهادند. (سال ۳۴۹ هـ.ق).<sup>۱</sup>

### وهسودان سالاری

وهسودان که بعد از مرگ مرزبان کینه بر آذربادگان خود را در دل گرفته بود، همواره دنبال فرصتی می‌گشت که از آنان انتقام بکشد. عاقبت بعد از اندیشه بسیار، برای اینکه بین برادران تفرقه و دشمنی بیندازد، ابتدا ابراهیم را به نام مهمانی به آثارم نزد خود دعوت کرد و او چون بدانجا رسید از طرف وهسودان نوازش و محبت زیادی دید و هدایای فراوانی دریافت کرد، اما حاضر نشد فریب وهسودان را بخورد و بدون اینکه قول همکاری به او داده باشد، آنجا را ترک گفت. این بار وهسودان از ناصر برادر دیگر جستان تقاضای یاری و مساعدت

۱- مقارن فرار نعیمی از زندان اسحق تام پسر عیسی پسر المکتفی بالله خلیفه بغداد، به قصد خروج به گیلان آمده خود را المستجیر بالله خواند و از مردم دعوت کرد که به او بیعت کنند. گروهی از مردم آن سامان بر او گرد آمده تبعیت او را پذیرفتند. نعیمی چون به موغان رسید، از آنجا نامه به المستجیر نوشته، وی را به موغان دعوت کرد و وعده داد که نیر وی گرد آورده، آذربایجان را تحت فرمان او بکشد و از آنجا به عراق یورش برده ویرا بر تخت خلافت بنشاند. مستجیر باقیه نیر وی حدود سیصد تن از مردم گیلان به موغان شناخت. از طرف دیگر جستان شرمزن نیز با سپاه انبوهی از ارومیه به آنها پیوست. با این ترتیب قیام مستجیر آوازه‌ای پیدا کرد و مردم بسیاری به او گرویدند. جستان شرمزن سه سالاری او را پذیرفت و به این ترتیب بر چند شهر دیگر از آذربایجان دست یافتند. جستان سالاری و ابراهیم برادرش چون این خیر بشنیدند، به اتفاق، سپاه نیر و مندی گرد آورده به طرف موغان لشکر کشی کردند. بعد از تلاقی دو نیر و جنگ سختی در گرفت و سرانجام لشکر جستان شرمزن گروه بیشماری کشته دادند چنانکه در متن ذکر کرده‌ایم مستجیر نیز دستگیر شد و جستان سالاری دستور داد او را کشتند. جستان سالاری پس از بازگشت به اردبیل، مرده کشته شدن مستجیر را برای خلیفه بغداد (المطیع) فرستاد.

کرد و از او خواست که به دشمنی و نافرمانی برادرش جستان سالار برخیزد و به وی وعده همه‌گونه یاری و پشتیبانی از جانب خود داد. ناصر زود فریب خورده از اردبیل به موغان رفت و در آنجا گروهی را دور خود گرد آورده بنای خودسری گذاشت. مقارن این احوال خزانه جستان سالار سخت خالی بود و از عهده تأمین نیازمندیهای لشکر خود بر نمی‌آمد. از این رو گروهی از آنها به موغان رفته، ناصر را نیرو و قدرت فراوانی افزودند. ناصر پس از آمادگی کافی به اردبیل لشکرکشی کرد. جستان در برابر این نیرو تاب ایستادگی نیاورده به دژی در شش فرسنگی اردبیل گریخت و ناصر به آسانی بر اردبیل دست یافت. چیزی نگذشت ناصر نیز از بی‌پولی و تهی‌دستی نتوانست سپاهیان خود را راضی نگاه دارد. وی امیدوار بود که وهسودان به وعده‌هایی که داده بود وفا کند، ولی معلوم شد که فریب خورده و از آن جانب نباید انتظار پشتیبانی باشد. ناچار با جستان از درِ عنبرخواهی برآمده او را با احترام از دژی که بدانجا پناه برده بود بیرون آورده با هم به اردبیل بازگشتند. لیکن نه پولی در بساط داشتند و نه سپاهیان بکفون آذوقه و حقوق آرام می‌نشستند. ناگزیر راه تارم را پیش گرفته نزد عموی خود وهسودان رفتند. پس از عنبرخواهیهای زیادی از او تقاضای کمک و مساعدت کردند. وهسودان سوگند یاد کرد که از هیچ‌گونه کمکی دریغ نکند و از خیانت و نیرنگ برحذر باشد. پس از آنکه برادران از جانب عموی خود اطمینان خاطر یافته دنبال مادر جستان و گروهی از نزدیکان و سپاهیان رفته آنها را نیز با خود به تارم آوردند. وهسودان به آنها دروغ گفته بود، چه آتش کینه و خشم او همچنان مشتعل بود و نتوانست به سوگند و پیمان خود وفا کند و همینکه آنان به تارم رسیدند بی‌درنگ جستان و ناصر و مادر جستان را گرفته، زندانی کرد و سپاهیان همراه ایشان را با مال و پول‌رام و آرام ساخت. آنگاه فرمانروایی آذربایجان را به پسر خود اسماعیل واگذار کرده، او را با سپاهی به سههسالاری شرمزن پسر میشکی روانه اردبیل ساخت.

ابراهیم پسر دیگر مرزبان در این وقت در ارمنستان بود. چون از گرفتاری برادران خود به‌دست وهسودان مطلع شد و آمدن اسماعیل را به اردبیل شنید، با سپاه مجهزی به عزم جنگ با اسماعیل به مراغه رفت. وهسودان به محض اطلاع از این خبر جستان و ناصر و مادر جستان را از زندان بیرون آورده هر سه تن را بکشت و نامه‌ای به جستان پسر شرمزن و حسین پسر محمد ابوالهیجا روادی نوشته آنان را به جنگ با ابراهیم برانگیخت و خود نیز نیرویی برای کمک ایشان فرستاد و به اسماعیل پسرش نیز پیغام فرستاد که از اردبیل آماده جنگ با ابراهیم باشد. ابراهیم در برابر این همه دشمنان نتوانست مقاومت کند، ناچار به ارمنستان گریخت و جستان شرمزن لشکرگاه او را در مراغه تاراج کرده آن شهر را به تصرف خود درآورد. (سال ۲۵۰ ه.ق).

## ابراهیم سالاری

ابراهیم مدنی در ارمنستان توقف داشت و در این مدت در اندیشهٔ چاره‌جویی و کینه‌خواهی و لشکر کشی به آذربایجان بود. از قضا پس از چندی اسماعیل پسر وهسودان در اردیبهل درگذشت (سال ۳۵۴). ابراهیم بدون درنگ به آذربایجان شتافت و اردیبهل را به تصرف خود درآورد و از آنجا به تارم تاخت. وهسودان چون در خود یارای مقاومت نمی‌دید به دیلمان گریخت و ابراهیم پس از چندی به آذربایجان مراجعت کرد.

وهسودان در دیلمان پس از گردآوری سپاه به تارم آمد و شرمزن پسر میشکی را با نیروی مجهزی روانهٔ آذربایجان کرد و پس از چندین بار جنگ و گریز، ساهیان ابراهیم شکست خورده، پراکنده شدند و خود با عدهٔ کمی به طرف ری گریخت که به رکن الدوله پناهنده شود (سال ۳۵۵ هـ.ق).

خواهر ابراهیم زن رکن الدوله بود و او به خاطر این خویشاوندی در گرامیداشت و نوازش ابراهیم بسیار کوشید و هدایای زیادی از نقد و جنس به او بخشید. در همین اوقات گروهی از خراسانیان به ری یورش آورده، می‌خواستند آنجا را تصرف کنند. رکن الدوله چندان نیروی آمادهٔ کارزار نداشت، با این حال جنگ سختی فر گرفت و ابراهیم سالار در این هنگامه مردانه به نبرد پرداخت، و اگرچه خود زخمی شده بود اما دلیری و پایداری او موجب شد که ساهیان نیز از هیچگونه کوششی در دفاع دریغ نکنند. سرانجام پیروزی با آنها بود و فتنهٔ خراسانیان دفع شد. رکن الدوله پس از این واقعه وزیر معروف خود ابن العمید را به سه‌سالاری نیروی همراه ابراهیم روانهٔ آذربایجان ساخت. او توانست باردیگر آذربایجان را تحت فرمان ابراهیم درآورد، وی را بر سریر حکومت بنشانند. سپس ابن العمید پس از چند روزی توقف، با نیرویش به ری بازگشت.

ابراهیم گرچه روزگار را در ناز و نعمت به سر برده و چندان در تمشیت امور کشور نمی‌پرداخته است، با این حال تا سال ۳۶۹ (هـ.ق) فرمانروایی خود را ادامه داده است. اما عاقبت سرکشان و امرای زورمند از سستی ازاده و ضعف ادارهٔ او استفاده کرده، شهرها را یکی پس از دیگری از دستش می‌گیرند و خودش را نیز در یکی از دژها به سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ زندانی کرده‌اند. از تاریخ الکامل ابن اثیر، جلد نهم، ص ۱۹۵ چنین برمی‌آید که ابراهیم سالار تا سال ۴۲۰ (هـ.ق) در قید حیات بوده است.



## ابوالهیجا سالاری

برابر نوشته کسروی در کتاب شهریاران گمتام، به نقل از تاریخهای ارمنی، ابوالهیجا سالاری پسر ابراهیم پس از برچیده شدن بساط سلطنت پدرش ابراهیم، در آذربایجان مدتی حکومت کرده و مقرر فرماندهی او شهر دوین بوده است. علی الظاهر او در همان ایام قدرت پدرش در آذربایجان حاکم دوین بوده و پس از گرفتاری پدرش، نواحی دوین را از دست نداده و برای فرمانروایی خود نگاهداشته است.

ابوالهیجا در سنه ۳۷۲ (ه.ق) زنده و فرمانروا بوده و موشبغ پسر آپاس پادشاه قارس که با برادرزاده اش سنبد پسر آشور پادشاه آنی درگیری داشته است، ابوالهیجا را به یاری خود خواسته و او با سپاه انبوهی به ارمنستان رفته و دلیرانه جنگیده است.

پس از ابوالهیجا کسی دیگر از خاندان سالاری در آذربایجان یا جای دیگری فرمانروایی نداشته؛ اما از آن دودمان بازماندگانی تا سالها در دربار شاهان دیلمی درری یا در بغداد می زیسته و دارای مناصبی بوده اند. از جمله کیخسرو و چهارمین پسر سالار مرزبان، که هنگام مرگ پدر خردسال بوده و بعد از آن در دستگاه فخرالدوله دیلمی صاحب مقام و عنوان بوده است؛ دیگر ابوالقوارس سالاری پسر جستان و نوه مرزبان؛ سه دیگر فولاد سالاری فرزند جستان، که ابتدا سمت پیشکاری صفصام الدوله را داشت و به سال ۳۸۱ (ه.ق) او را ترک گفته به نزد فخرالدوله رفت و تا هنگام مرگ ملازم او بوده است. همچنین دو بانو از این خاندان شهرت بسزایی داشته اند: یکی دختر ماناذر همسر عضدالدوله دیلمی و مادر امیر ابوالحسن احمد. و دیگر دختر جستان سالاری که زن ابوالفتح ابی العمید وزیر و دانشمند معروف همه است.

کفتاریاز دهم

## روادیان هذبانی شدادیان

چنانکه در صفحه ۱۳ نوشته ایم، در قرون اولیه اسلامی غیر از روادیان آزدی که ریشه آنها عرب بوده است، خاندان بزرگی از اکراد به نام رواد در ارمنستان و نزدیکیهای دزین<sup>۱</sup> اقامت داشته اند و به گفته این آئیر بهمن بن تیره گردان بوده اند. فرقی که نام این دوتیره با هم داشته اند - بنا به گفته این خلکان - این است که تیره آزدی را روادیان (با فتح را و نشدیدواو) خوانده اند، ولی تیره بومی را - که به روادیان هذبانی و بعدها به نام شدادیان معروفند - با فتح را و تخفیف واو تلفظ کرده اند.

تاریخ الدول والامارات الكردیه. شهریاران گمنام، کسروی.

### بنیاد فرمانروایی شدادیان

سرزمین اران = اران در شمال ایران و غرب دریای خزر قرار داشت. شهرهای بزرگ آنجا «پاکو»، «نخجوان»، «گنجه»، «شماخی» و «در بند» است و از شهرهای قدیمی آن - چنانکه بیشتر هم گفته ایم - «بردوا» یا «بردعه» نام داشت که تا این اواخر آثار خرابی آن باقی بوده است.

شدادیان رواد یا بنی شداد، از خاندانهای مشهور گردند که بنیاد حکومت خود را در اران نهاده و از ۳۴۰ تا ۵۷۰ (ه.س) حکومت کرده اند.

۱- دزین: شهری بوده است در مشرق آرازات و جنوب ابروان.

## محمدبن شداد

سر سلسله شدادیان محمد فرزند شداد نام داشته است که در سنه ۳۴۰ (ه.ق) به پا خاسته و در آران بنیاد حکومت خود را پی ریزی کرده و پس از تصرف همه آن سرزمین به سال ۳۴۴ درگذشته است.

در گفتار چهارم (حکومت سالاریان) اشاره کردیم؛ توضیح بیشتر اینکه هنگامی که سالار مرزبان فرمانروای آذربایجان به سال ۳۳۷ (ه.ق) دستگیر و در دژ سمیرم زندانی شد، بزرگان آذربایجان و آران خودسری کرده، هر کدام در گوشه‌ای به تاخت و تاز پرداختند. محمد شداد هم در سنه ۳۴۰ در آران فرمانروایی آغاز کرد؛ اما پس از آنکه سالار مرزبان در ۳۴۲ از زندان رهایی یافت، حکومت محمدبن شداد هم دچار تزلزل شد و در همان ایام خود او نیز درگذشت.

## أبو الحسن لشکری شدادی

أبو الحسن لشکری فرزند محمد شداد، به سال ۳۶۰ (ه.ق) قیام کرد و سپاه مجهزی فراهم آورد. و چون در این هنگام سالار مرزبان درگذشته بود و بازماندگان او توان مبارزه نداشتند، به آسانی شهرهایی را که پدرش از دست داده بود، دوباره تحت تصرف خود کشید و هشت سال حکمرانی کرد.

## مرزبان شدادی

مرزبان پسر محمد شدادی بعد از برادرش لشکری، به سال ۳۶۸ (ه.ق) به حکومت رسید، ولی چون در کارها سُستی داشته و از اداره امور کشور خود ناتوان بوده است، در بین او و برادر دیگر فضلون کینه و اختلاف پیدا شد و عاقبت روزی به سال ۳۷۵ در شکارگاه به دست فضلون کشته شد.

## فضلون شدادی

فضلون پسر محمد شدادی، دومین پیمان‌گذار حکومت شدادی است؛ چه در زمان او فرمانروایی آن خاندان نه تنها بر سراسر آران بلکه بر دوین و قسمتی از ارمنستان نیز گسترده شد. او در سنه ۳۷۵ (ه.ق) به فرمانروایی رسید و مدت ۴۸ سال سلطنت کرد و با



ارامنه و گرجیان و دیگران جنگهای بسیار کرد و چون بر ارمنستان دست یافت، سیصد هزار درم باج بر ارمنیان گذاشت.

فضلون امبری کاردان و رعیت پرور بود و مردم از حُسن سلوک او خشنود بودند.<sup>۱</sup> کارهای عام المنفعه و سودمند بسیاری در قلمرو حکمرانی خود انجام داد؛ از جمله به سال ۴۱۸ (ه.ق) پُل بزرگ و زیبایی بر رود ارس بست.

فضلون با بقایای حکمرانان خاندان آرانساهی<sup>۲</sup> - که نژاد ساسانی داشتند - و جانشینان آنان نبردها کرد و برخی از آنان را نابود ساخته بر خاکشان دست یافت.

از حوادث مهم فرمانروایی فضلون جنگ او با داویت بیخاک است. داویت برادرزاده غاغیق پادشاه ارمنستان بود. او به همدستی برادرش سمباد بر قسمتی از گرجستان دست یافته و برای خود حکومتی تشکیل داده بود.

دیگر از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان به سال ۴۲۱ (ه.ق) است که بر خلاف سایر جنگها که همواره فتح و پیروزی با او بوده است، این بار در آخر از دشمن شکست خورد. این اثیر در این باره چنین می نویسد: «فضلون در این سال به جهاد با گرجیان پرداخت و بسیاری از ایشان را بکشت و عده زیادی را دستگیر کرد و غنائم بسیاری به دست آورد؛ اما چون برمی گشت، در راه آهسته حرکت می کرد و از تعقیب دشمن غافل و ایمن بود. گرجیان در فرصتی با همدستی سپاه انبوهی از ارمنیان آنها را دنبال کرده، از پشت سر ناگهان بر او و سپاهیانش تاختند و هزارها تن از سپاهیان و داوطلبان جهاد را کشتند و آنچه را از آنان به غارت رفته بود با آنچه که خود مسلمانان همراه داشتند به تاراج بردند.»

فضلون دو سال دیگر پس از این جنگ زنده بود و آنگاه پس از ۴۷ سال فرمانروایی در

۱- در کتاب قاپوسنامه، تالیف کیکاروس و شمگیر (عنصر المعالی) داستانی از فضلون آمده است به این شرح: «به روزگار فضلون - که پادشاه گتجه و آن حدود بود - دیلمی بود محتشم و مشیر او بود، پس هر کسی که گناهی بکردی از محتشمان که بند و زندان بر وی واجب شدی، فضلون وی را بگرفتی و به زندان کردی و این دیلمی که مشیر او بود وی را گفنی: آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن (یکش) و چند کس به مشورت او هلاک شدند؛ تا به اتفاق آن پنجم گناهی بکرد، او را بگرفت و به زندان کرد. دیلم کس فرستاد که چندین مال بدهم، مرا مکش، فضلون گفت: من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن. و آن دیلم جان بر سر بدآموزی کردی.»

۲- آرانلیان تیره‌ای از ایرانیان بودند که در آران می‌زیستند و همواره از خود فرمانروایی داشته‌اند که «آران‌شاهان» خوانده شده‌اند. در زمان خسرو و بریزمهران نامی بر آنجا حکومت می‌کرد که از خویشان خسرو بود و در کشتن هرگز پدر خسرو دست داشت؛ از بیم خسرو و مثنواری بود. پس از چندی نامه‌ای از خسرو به آران رسید که او را زینهار داده و نوشته بود که هر کجا آن نامه بدورسد آن سرزمین را از آن خود ساخته، نشیمن گیرد. مهران چنان کرد و شهری را در آنجا به نام «مهر آوان» بنیاد نهاد. پس از مهران، فرزندان و نوادگان او مدتها از بزرگان آران قلمرو می‌شدند.

سنه ۴۲۲ (ه.ق) درگذشت.

## أبو الفتح موسی شَدّادی

أبو الفتح موسی شَدّادی بعد از پدرش به حکومت رسید و پس از سه سال فرمانروایی در سنه ۴۲۵ (ه.ق) به جهان باقی ستافت.

## أبو الحسن علی لشکری دوم شَدّادی

پس از أبو الفتح موسی پسرش أبو الحسن علی به نام لشکری دوم به سال ۴۲۵ بر تخت فرمانروایی نشست. و مدت ۱۵ سال پادشاهی کرد. قطران شاعر بیش از پانزده قطعه و قصیده در ستایش این امیر دارد که به پاره‌ای از کارها و خدمات لشکری در آن چکامه‌ها اشاره کرده است. چنانکه از آن اشعار پیداست، لشکری مانند فضلون با گر جیان و ارمنیان به جنگ پرداخته و در یکی از جنگها به سختی سپاه آنان را درهم شکسته و به گفته خود او کینه فضلون و مملّان را که هر دو از گر جیان و ارمنیان شکست دیده بودند، باز جسته و انتقام گرفته است. قطران در یکی از آن قصاید که در عید هربان سروده می گوید:

لشکری را کُشت کُو را مرگ نتوانست کُشت  
ز آتش شمشیر او دارند جان در تن چنانک  
لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا  
بدرسد گویند شاهان را زدستوران بد  
ای جهانت پیشکار ای روزگارت زیر دست  
گوسفند و گاو کُشتن فرض هست این عید را  
ایزد از هر عید هست امروز راضی تر ز تو  
در قصیده دیگر صراحتاً نام معدوح را نبرده، اما معلوم است که در ستایش لشکری و در باره فتح همین جنگ او یا گر جیان است و در آن از شکست فضلون و مملّان در سالها پیش از آن اشاره می کند. که اینک قسمتی از آن اشعار:

هر آنچه هست نهان از مُنجمان جهان  
سیه برون بَرَد از رود زرف بی کُستی  
جو او ز گنجه به فال بیهی برون آمد  
ز رای روشن شاه زمانه نیست نهان  
گهر بر آورد از سنگ خاره بحر کهکان  
گه آنش گفنی این و گه اینش گفنی آن

که بی سپاه گران خصم را مدار سبک  
 نبرد کس را فرمان و خیمه بیرون زد  
 چو بدسگال از کردار شاه شد آگاه  
 چو دم به خواهش نگشاد آنکه رفتش پیش  
 به مال و ملک سپاهی به هم قرا آورد  
 سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز  
 برابر شه آران شدند بر کوهی  
 پناه خویش گرفتند بیشه بر سر کوه  
 چورایت شیر گیتی به دشت پیدا شد  
 مَلِك پیامد آنجا به ناز و فیروزی  
 دو روز خرم و خندان به گرد آن بیشتر  
 برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین  
 سران لشکر ایشان رسید بر کوهی  
 سپاه شاه کشیدندشان از کوه به دشت  
 ز نیزه‌ها همه صحرا چو نیستان شده بود  
 به سان طوفان از که برآمدند ولیک  
 به حمله سپه شاه خیل ایشان را  
 به ساعتی تنشان شد نشانه زوبین  
 ز هول تیرسواران، بلند قد عدو  
 سپاهشان را کشته، سپاه شاه زمین  
 امیر همچو شبان باشد و سیر چو رَمه  
 اگر نبود تایید شاه شیر شکار  
 به کارزاری از پیش لشکری چندین  
 ولیک ایشان ز انبوه خیل نازیدند  
 به آفتاب برآورد افسر اسلام  
 خدایگان به زمانی ز کافران بستد  
 توی برون شده بودی به شهر خصم اندر  
 چنانکه موسی عمران به کوه آتش جست  
 یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن

به جنگ خصم منه روی بی سپاه گران  
 جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان  
 دلش نژند شد از بیم و تن ز هول توان  
 به جنگ جستن شاه جهان بیست میان  
 فزون ز برگ درختان و قطره باران  
 پیاده‌شان همه شیران لگزی و شروان  
 که بی دلیل نداند در آن شدن شیطان  
 چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان  
 نهان شدند سیر در درون یکان و دوکان  
 گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان  
 شده به دیدن او خلق خرم و خندان  
 مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان  
 که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان  
 پیامدند ز دوده دل و زدوده زبان  
 همه چو شیران در نیستان گرفته مکان  
 بخاست بر زمی از خون حلقشان طوفان  
 به تیغ کرد دریده دل و رمیده روان  
 به ساعتی دلشان شد نشانه پیکان  
 شدند کوز و توان اندران به سان کمان  
 امیرشان را کرده اسیر، شاه زمان  
 شود رمیده رَمه چون شود گرفته شبان  
 وگر نبود اقبال میر شهرستان  
 چگونه گشتی آواره لشکر چندان  
 مَلِك ننازد الا به فره یزدان  
 به زیر خاک فروبرد رایت کفران  
 به تیغ کینه فضلون و کینه مغلان  
 که تا بر آتش بوم و برش کنی ویران  
 پیمبری یافت از کوه موسی عمران  
 شهی گرفتی لشکرفروز و گردافشان



یکی دیگر از حکامه‌های قطران درباره گرد آمدن لشکری با امیر ابوالفضل جعفر است که این جعفر یکی دیگر از ممدوحان قطران و فرمانروای تغلیس بوده است که اینک ابیاتی از آن حکامه: بهشت‌وار شد از نوبهار و بخت جوان  
 خدای باز بیفزود شوکتِ اسلام  
 کنون که گشت به یکجا هژبر و شیر قرین  
 امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد  
 امیر ابوالفضل آن دین و داد رابنیان  
 دو افتخار زمین و دو افتخار زمان  
 یکی نعم را مخزن، یکی کرم را کان  
 در چکامه دیگر قطران ضمن ستایش از امیر ابوالحسن لشکری، او را تهنیت می‌گوید که دختر ابوالفضل جعفری را پس از مرگ خود او به زنی گرفته است؛ که این ابیات از آن است:

نشسته شاه شدادان به تخت ملک دلشادان  
 رُخس چون لاله نیسان، کفش چون ابر فروردین  
 از این پیمان فرخنده نگون شد ابیت کفران  
 وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین  
 همانا نیکویی کرده است با نیکودش جعفر  
 که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین  
 روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا  
 چو با دلیندش اینجا بست شاه خسروان کابین  
 گزیده بوالحسن کورا وفا طبع است و شادی خو  
 ستوده لشکری کورا وفایشده است و رادی دین

امیر لشکری در گنج، کوشک زیبا و استواری داشته است به نام «لشکری آباد». قطران در توصیف آن گفته است:

۱- امیر ابوالفضل جعفر پسر علی، همزمان با ابوالحسن علی لشکری، فرمانروای تغلیس بوده است. او از خاندانی است به نام بتوجعفر که حدود دویست سال حکومت آنجا را در اختیار داشته‌اند.  
 گرجیان برای تصرف تغلیس در ایام حکومت ابوالفضل جعفر، به آنجا لشکر کشیده و امیر جعفر را شکست داده‌اند. اما شهریار آران (علی لشکری) به محض آگاهی با نیروی خود بدانجا تاخت و با سرکوبی گرجیان و بیرون راندن آنان از تغلیس بار دیگر حکومت ابوالفضل جعفری را بر تغلیس استحکام بخشیده است. پس از امیر جعفر، خاندان او بر پا و سالیان دراز فرمانروایی تغلیس و آن نواحی را داشته‌اند؛ تا اینکه به سال ۴۷۵ (ه.ق) حکومت آنان به دست خود مردم تغلیس بر چیده شده است. تغلیس در سابق جزء ایران بوده اما اکنون مرکز گرجستان است.

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشادا  
 نام و نشان بهشت و گنگ<sup>۱</sup> نجویی  
 هست درونش پر از نگار چو دیبا  
 همچو سیهر برین بلند به بالا  
 زیر وی اندر چو سلسبیل روان آب  
 گرد لب چوی او مثال دوصد باغ  
 شاد در او میرلشکری و جهان پیش

نیز نگویی حدیث بصره و بغداد  
 گر بتینی میان «لشکری آباد»  
 هست زیروتش استوار چو پولاد  
 همچو که بیستون درست به بنیاد  
 وزیر آن چون حدیث هود<sup>۲</sup> بزبان<sup>۳</sup> باد  
 یاسمن و نرگس و بنفشه و شمشاد  
 تا به ابد یادگار لشکری این باد

فرزندان لشکری چهار تن بوده اند: منوچهر،  
 اشعار خطاب به لشکری از آنان یاد کرده است:

ای روان بر شهریاران جهان فرمان ترا  
 همچو آرمن گشت خواهد نعمت سنگی ترا  
 ملک ایران نیاکان ترا بود از نخست  
 ارنیای تو منوچهر است و نوشروان<sup>۴</sup> شها  
 هم نشاط دل بیفزاید به کردار این ترا  
 باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل ترا  
 ملک فرزندان بدادی و بیاید داد هم

هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا  
 همچو آران گشت خواهد ملکت سروان ترا  
 گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا  
 باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا  
 هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن ترا  
 اردشیر<sup>۵</sup> آن گو عدیل کام دارد جان ترا  
 ملک فرزندان و فرزندان فرزندان ترا

### انوشروان شَدادی

ابوالحسن علی لشکری پس از پانزده سال فرمانروایی در سنه ۴۴۱ درگذشته و پسرش  
 انوشروان به جای او حکومت یافته اما گویا مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده و از چندماه  
 تجاوز نکرده است.

### أبوالسَّوار شاور و شَدادی

شاور<sup>۶</sup> شَدادی پسر فضلون یکی از معروف ترین پادشاهان شَدادی است؛ که بعد از

۱- لوشناد: شهری بوده است در حوالی بلخ بسیار باصفا و با نقش و نگار که خوب رویان در آن بسیار بوده اند. ۲-  
 گنگ: بنطانه و یا نگارستانی بوده است در ترکستان یا در چین. ۳- هود: پیامبر قوم عاد. ۴- بزبان: از مصدر بزیدن.  
 به معنی وزیدن. ۵- شاور همان شاپور است که در برخی از لهجات کُردی چنین تلفظ می شود.

انوشیروان فرمانروایی یافت. او در زمان لشکری و شاید از ایام حکومت پدرش فضلون، بر آران و ارمنستان حکومت کرده است.<sup>۱</sup> کُنیه او را برخی ابواتسوار و بعضی ابوالاسوار نوشته‌اند. مؤلف شهریاران گمنام معتقد است که این کنیه ترجمه ابوالفوارس عربی است که در آن روزگار از معروف‌ترین کنیه‌ها بوده، نیمه آن را پارسی کرده و نیمه دیگرش را به حال خود گذارده‌اند؛ اما من معتقدم که سوار (به کسر سین) است به معنی دستبند و ابوالسواردارنده و صاحب دستبند. آیا این دستبند چگونه بوده و چرا این امیر به این نام شهرت یافته، معلوم نیست. ابوالاسوار هم تحریفی است از همان ابوالسوار. از قطران شعری درباره او در دست نیست، به جز دو بیت؛ که هم او و هم پدرش را یاد و دعا کرده است:

شاور و عدیل مجد گردونی باد      فضلون ز جهان جفت همایونی باد  
عمر و طرب هر دو به افزونی باد      عالم همه شاوروری و فضلونی باد  
ابوالسوار دختر آشود باگراتونی، پادشاه ارمنستان را به زنی گرفته و دو تن از پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بوده‌اند. این پیوند وسیله خوبی بوده است بین او و ارمنیان - که او بر آنها حکم می‌راند - تا دل به مهرش بندند و از هر کشتی و طغیان دست بردارند؛ چنانکه تا آشود زنده بود بین ابوالسوار و باگراتونیان جنگی روی نداد.

### امیر کیکاوس و ابوالسوار

امیر کیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه - که چند سالی در گنجه نزد ابوالسوار می‌زیسته - در آن کتاب از بزرگی و خردمندی و صفات گزیده او بسیار ستایش کرده و ضمن بیان داستانی می‌نویسد: «بدان که به روزگار امیر ابوالسوار، آن سال که از حج باز آمدم، به غزا رفتم به گنجه - که غزای هندوستان بسیار کرده بودم - خواستم که غزای روم نیز کرده شود، و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و پابرجای بود و خردمند و ساینس و عادل و شجاع و فصیح و پاکدامن و پیش‌بین؛ چنانکه ملکان ستوده باشند، هم جد بودی وی را هم هزل. چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و می‌پرسید و من می‌شنیدم و جواب می‌دادم. سخنهای من او را پسندیده آمد و با من کرامتها کرد و نگذاشت که بازگردم و از احسانهایی که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر بودم و از هر گونه سخنها از من همی پرسیدی



از حال عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همی رفت...»<sup>۱</sup>

### کشته شدن اَبی راد به دست اَبوالسَّوار

در ایام فرمانروایی اَبوالسَّوار، هوهانیس<sup>۲</sup> نامی بر بخشی از ارمنستان حکمرانی می کرد و آنی را مرکز حکومت خود ساخته بود؛ برادر کوچک او به نام آشود نیز در سر هوای پادشاهی داشت و اگرچه هوهانیس بخشی از خاك خود را به او واگذار کرده بود ولی آشود که در صدد توطئه ای برای به سلطنت رسیدن بود، خود را به بیماری زده به برادرش پیغام فرستاد که مرا مرگ نزدیک است و می خواهم قبل از مرگ شما را ببینم. هوهانیس این ترفند را باور کرده، به تنهایی به دیدار او رفت. چون به آنجا رسید، آشود او را دستگیر کرد و به یکی از نزدیکان خود اَبی راد - که از بزرگان ارمنستان بود - سپرد که وی را به جای دوری برده، ناپوش سازد. اَبی راد دلش به حال او سوخته، برخلاف دستور آشود وی را به آنی بازگردانیده بر تختش نشاند و خود از ترس آشود با کسان و سواران به دوین نزد اَبوالسَّوار شتافت. اَبوالسَّوار او را با مهر بانی پذیرفت، اما چون از گزند او ایمن نبود و از طرفی به خاطر پیوندی که با آشود داشت پس از چند روز فرمان کشتنش را صادر کرد.

### جنگ اَبوالسَّوار با داویت بیخاک

داویت بیخاک ارمنی که بر بخشی از گرجستان دست یافته و قدرت زیادی به هم رسانیده بود، می کوشید خاك خود را توسعه بخشد و به مناطق دیگر دست یابد. اَبوالسَّوار چون از جانب داویت ایمنی نداشت، با همه توانایی و نیرومندی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن سپاه تحت فرمان داشت، گروهی از غزان را - که از سالها پیش در آذربایجان نشیمن داشتند - به یاری خود خوانده، بدان بخش ازاران که به دست ترسایان بود یورش برده بر آنجا دست یافت و شهرهایی را تحت فرمان خود درآورد. داویت که در خود تاب ایستادگی در برابر سپاه اَبوالسَّوار نمی دید، برای پادشاهان ارمنستان و گرجستان و ابخاز پیغام فرستاد که اَبوالسَّوار به خاك ترسایان تاخته و بر شهرهای بسیاری دست یافته است و اینک با من سر جنگ دارد، اگر شما به یاری من نشتابید، مجبورم با وی دوست و همدست شده، کشتار و تاراج را به خاك شما بکشانم. در جواب پیام او پادشاه ارمنستان و گرجستان و ابخاز هر کدام نیروی به یاری او فرستادند و خود داویت هم - که ده هزار تن سپاه داشت - با این نیروی

۱ - برای آگاهی از بقیه این حکایت، به قلمبرنامه، چاپ تهران، ص ۳۹ تا ۴۱ مراجعه شود.

۲ - هوهانیس همان بوخنا است.

انبوه آماده کارزار با سپاه ابوالسوار شد. اما پیش از طرف دیگر ابوالسوار بسیاری از ترسایان را به زور مسلمان کرده و عده‌ای را که اسلام نپذیرفته بودند، به دادن باج و خراج ملزم ساخته بود (سال ۴۲۸ ه.ق.).

### ابوالسوار و رومیان

هوهانیس و برادرش آشود - که از پیش در مورد آنان سخن گفته‌ایم - با هم پادشاهی می‌کردند؛ به سال ۴۳۲ (ه.ق) هر دو به فاصله کمی درگذشتند و مردم ارمنستان به علت اختلاف و دوتیرگی دو سال سبزی شد و کسی را به شاهی برنگزیدند. در این هنگام قیصر روم به بهانه اینکه هوهانیس قبل از مرگ وصیت کرده است که شهر آنی پس از مرگ او به قیصر داده شود، درصدد تصرف آنجا برآمد. ارمنیان غاغیق پسر آشود را - که جوانی دلیر و با لیاقت بود - به پادشاهی خود برگزیده، در برابر رومیان ایستادگی نشان دادند. کار به لشکرکشی و مبارزه انجامید. در این زمان ابوالسوار دوین و گوشه‌ای از ارمنستان را در تصرف داشت؛ رومیان به او نامه نوشته، خواستار کمک و همدستی شدند. ابوالسوار در جواب نوشت: اگر قیصر تعهد کند هر شهر و هر دژی که وی از خاک باگراتونیان بگشاید، برای همیشه از آن خود او باشد، حاضر به پذیرفتن درخواست آنان خواهد بود. قیصر در جواب ابوالسوار نامه دیگری نوشت و آن سان که او خواسته بود پیمان نهاد. ابوالسوار با سپاه انبوهی به جانب خاک باگراتونیان شتافت و چندین دژ را به تصرف خود کشید، غاغیق چون بارومیان در کشمکش و نبرد بود، مصلحت چنان دید که آن دژها را به ابوالسوار واگذاشته با او آشتی کند. به این منظور نماینده‌ای را از طرف خود با هدایایی ارزنده نزد وی گسیل داشته خواستار آشتی شد. ابوالسوار خواهش او را پذیرفته به همان دژهایی که گرفته بود قناعت کرد و بیشتر نتاخت.

رومیان از لشکرکشیهای خود به ارمنستان برای تسخیر آنی نتیجه‌ای نگرفته هر بار با شکست روبه‌رو شدند. ناچار حیل‌های اندیشیده، غاغیق را به بهانه اینکه می‌خواهند با گفتگو و مذاکره کار را یکسره کنند، به قسطنطنیه دعوت کردند. غاغیق دانست که حیل‌های در کار است و نمی‌خواست این دعوت را بپذیرد؛ اما بزرگان ارمنستان که در نهانی هواخواه و طرفدار رومیان بودند، او را به رفتن واداشتند. غاغیق خواه ناخواه راهی آنجا شد. و به محض رسیدن به قسطنطنیه، از مراجعت او به ارمنستان جلوگیری به عمل آوردند و بدون مشورت و نظر خواهی از او باز سپاه انبوهی را به ارمنستان روانه کردند، سرانجام آنی به تصرف رومیان درآمد و قیصر، آسید نامی را از جانب خود به حکومت آنجا برگماشت. متعاقب آن قیصر فرستادگانی را پیش ابوالسوار گسیل داشت و از او خواست که شهرها و

دژهایی را که از غاغیق بگرفته بود تخلیه کرده به آنان واگذارد. ابوالسوار با ارائه پیمان نامه قیصر پاسخ داد که دژها و شهرهای مذکور از آن او است، اما قیصر به پیمان سوگند خود وقتی نهاده به نیرویی که در شرق آماده داشت، فرمان داد که به جنگ ابوالسوار بشتابند. همچنین به آسید نیز نوشت که تا می تواند از ارمنیان و گرجیان رزمنده گردآورده به سپاه روم بپیوندند. ابوالسوار به محض آگاهی از این خبر دستور داد جلو آب آزاد رود را - که از نزدیکی شهر می گذرد - سد بسته آب را بر گردانیدند و سراسر پیرامون شهر را به صورت باتلاق درآوردند و روزی که انتظار می رفت رومیان برسند، گروههای انبوهی از سپاه خود را در باغهای شهر کمین گمارده و خود با قسمتی از نیرو در داخل شهر به حال آماده باش درآمدند. رومیان چون به نزدیک شهر رسیده و در برابر خود مدافعی ندیدند، در حالی که از این امر متعجب بودند، گمان کردند که به یک حمله شهر را تصرف خواهند کرد و با یک یورش متهورانه از جلو کمینگاه گذشتند. در این وقت به فرمان ابوالسوار شیبور به صدا درآمد و یک باره آنانکه در کمینگاه بودند بیرون آمده از پشت سر و سپاهیان داخل شهر از پیش رو بر دشمنان تاخته، بسیاری از آنان را نابود ساختند و گروهی که می خواستند از آن مهلکه خود را نجات دهند در باتلاقها گرفتار آمدند و از آن سپاه عظیم فقط اندکی به آنی بازگشتند (سال ۴۳۸ ه.ق).

### حمله طغرل بیگ سلجوقی به معیت ابوالسوار برای تصرف آنی

چنانکه در پیش گفته ایم پس از مرگ لشکری به سال ۴۴۱ (ه.ق) یسرش انوشروان به پادشاهی رسید و پس از اندک مدتی او نیز درگذشت و ابوالسوار بر شهر گنجه - که پایتخت شدادیان بود - دست یافت. ابوالسوار پس از نبردها با رومیان و پیروزیهایی که بدان رسید شهرت و آوازه قدرتش فزونی یافت و در میان مسلمانان جایگاه ارجمندی پیدا کرد؛ چنانکه امیر کیکاوسی - که خود او نیز از فرمانروایان بود - به دربار او شتافت تا در جنگهای وی با ترسایان شرکت جوید و با این قصد چند سالی در گنجه مقیم شد. طغرل بیگ سلجوقی به سال ۴۴۶ (ه.ق) با سپاه خود قدم به آذربایجان گذاشت. امیر ابومنصور وهسودان روادی فرمانروای آن سرزمین از وی استقبال شایانی به عمل آورده، تبعیتش را پذیرفت و خطبه و سکه به نام او کرد. طغرل از آنجا به جانب ارمنستان و آران رونهاد که هم ابوالسوار را نسبت به خود رام کند و هم با رومیان و ارمنیان مُصاف دهد. ابوالسوار مصلحت در آن دید که فرمانبرداری طغرل را قبول کند و خطبه به نام او بخواند. آنگاه همراه وی به



طرف ارمنستان یورش برده و از هرسو به تاخت و تاز و کشتار و تاراج پرداختند.

### دست یافتن ابوالسوار برآنی

آلپ ارسلان سلجوقی (جلوس ۴۵۵، مقتول ۴۶۵ هـ.ق) نیز بعد از طغرل به سال ۴۵۶ هـ.ق) به منظور جنگ با ارمنیان و رومیان و گرجیان به مَعیت پسرش ملکشاه و وزیر معروفش خواجه نظام الملك به آران و ارمنستان لشکر کشید و فتوحاتی انجام داد. بزرگترین شهری که آلپ ارسلان در این سفر بگشود، آنی پایتخت با گراتونیان بود که آن را از جنگ رومیان درآورد. آنی شهر آبادی بود با صدهزار خانوار و بناهای بزرگ و استوار و کلیساهای فراوان.

در این رزم ابوالسوار با نیروی خود آلپ ارسلان را همراهی می کرد. بعد از خاتمه جنگ آلپ ارسلان حکومت آنی را ضمیمه قلمرو ابوالسوار ساخت و او حکومت آن را به پسر کوچک خود منوچهر سپرد و از آن هنگام دومین شاخه سلاطین شدادی که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت، پایه گذاری شد.

### ابوالمظفر فضلون دوم شدادی

امیر ابوالسوار به سال ۴۵۹ هـ.ق) درگذشت و پسرش ابوالمظفر فضلون دوم به جای وی در گنجه پادشاهی یافت و از معروف ترین پادشاهان شدای شد. برادرش منوچهر هم در آنی فرمانروایی می کرد و هر دو برادر باهم در کمال مسالمت و سازگاری می زیستند و با سلطان آلپ ارسلان سلجوقی دوست و متحد بودند. در همان سال اول حکومت فضلون یا سال بعد از آن، بار دیگر آلپ ارسلان به گرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد. ابن اثیر ضمن بیان حوادث سال ۴۹۲ می نویسد: «سلطان ملکشاه شهرهای آران را از فضلون گرفته و به یکی از امیران خود به نام سرهنگ ساوتکین خادم سپرد و به جای آن استرآباد را به فضلون سپرد، ولی فضلون به سرزمین خود بازگشته بار دیگر قدرتی به هم رسانید و سر به شورش برداشت، سلطان ملکشاه، امیر بوزان را به جنگ با وی فرستاد. فضلون در این جنگ شکست خورده دستگیر شد (سال ۴۸۱ هـ.ق) و سه سال بعد در بغداد با تنگدستی در کنار دجله جان سپرد.

### فَضْلون و قَطْران

قطران حکامه‌های شیوا درباره فضلون سروده و در همه آن اشعار از سخا و بخشش

فضلون بسیار ستایش کرده است؛ این خود نمایانگر آن است که بیشتر از دیگر ممدوحان این شاعر را نواخته و از صلوات خود او را بی نیاز کرده است تا آنجا که درباره آن بخششها و نوازشها داستانها گفته‌اند؛ از جمله شاعر معروف جاسی در منظومهٔ سلامان و آپسال گفته است:

بود قطران نکه‌دانی سحرساز  
بهر دریا بخششی فضلون لقب  
طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد  
روز دیگر مدحت او را بخواند  
همچنین روزی دگر این کار کرد  
شد زبس تضعیف چندان آن صله  
چون برآمد شب چو برق از جای جست  
بامدادانش طلب کرده نجات  
بودیم تا دست در بذل قدم  
لیک او را تاب آن بخشش نبود  
در سفر زین آستان کوشش نمود

قطران که بعدها به درد نفرس گرفتار شده بود، در اشعار خود چند جا از این درد شکایت کرده و آن را در نتیجهٔ فزونی کرم و بخشش فضلون می‌داند؛ زیرا معروف است که نفرس مرض ثروتمندان و مردم خوشگذران است. این شاعر هم معتقد است که درد او از توانگری و توانگری او هم از فراوانی کرم و بخشش فضلون بوده است، چنانکه خود گوید:

نفرس از مال بود، هست درست این که مرا  
بوالمظفر که خداوند جهان، فتح و ظفر  
مهر بی ثانی فضلون، که مرا را گردون  
و در پایان گوید:

ملیکا نفرسم از خدمت تو باز گرفت  
قطران در چند جا از اشعار خود فضلون را به داناتی و هنرمندی و دانش دوستی ستایش کرده است، چنانکه در یکی از قصاید گوید:

شاه‌دانا دوست‌تر زو درجهان هرگز نبود  
بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر  
هر کجا باشد پدر چونان پسر آیدون بود  
در چکامهٔ دیگر گوید: